

دیدگاه یک هنرمند معاصر
در باره

هنر دینی



عبد الحمید قدیریان

جناب عبدالحمید قدیریان یکی از طراحان و نقاشان برجسته معاصر است که دیدگاه و نظرات خویش را درباره هنر دینی چنین بیان کرده است:

دور شدن هنرمندان از جریان‌های نقاشی مفهومی انقلاب یا نقاشی جنگ، از دورانی آغاز شد که جنگ تمام شد. جنگ که تمام شد، سیاست دولت به آبادانی مملکت معطوف شد. بسیاری درگیر این سیاست شدند و نابسامانی‌هایی را هم دیدند. از آنجایی که آنها با احساس در جریان جنگ و انقلاب قرار گرفته بودند و نه با تعقل، با همان احساس هم بریده شدند؛ یعنی وقتی دیدند تعدادی آدم‌های نورسیده، به مال و منال رسیده‌اند احساس کردند که خودشان را به نحوی به این فضا نزدیک کنند. در این میان تفکر انقلابی مانع برخی از آنان بود که سعی کردند از این تفکر فاصله بگیرند تا بتوانند به خیال خود با وجدانی راحت به خواسته‌هایشان برسند.

بر همین اساس، خیلی از هنرمندان از این سبک و سیاق دور شدند. اول از نظر فکری جدا شدند و بعد از نظر هنری، اول سعی کردند وابستگی خودشان را به این نوع تفکر منفصل کنند که نموده‌های این جدایی را در کارهایشان می‌بینیم. فکر می‌کنم علت دور شدن بعضی هنرمندان از هنر انقلاب و هنر مفهومی و معناگرا به این جهت

اصل قضیه این بود که بعد از انقلاب، تعدادی از جوان‌هایی که در انقلاب شعار می‌دادند و تظاهرات می‌کردند و نقاش هم بودند، در جریان انقلاب و در جریان جنگ تلاش کردند رسالت خود را انجام دهند؛ یعنی سعی کردند حرف‌ها و شعارها و ایده‌آل‌های مردم را به تصویر بکشند. کاری که هر نقاش متمهدی در جریان انقلاب مملکت خودش، جزو وظایف خودش می‌داند. در طول تاریخ که نگاه کنیم، در انقلاب‌های مختلف، نقاشان متمهد، نقاشانی که پایه پای مردم، در تظاهرات و انقلاب شرکت داشتند و احساس مسئولیت می‌کردند سعی کرده‌اند با نقاشی وظیفه خود را انجام بدهند. گروهی هم در حوزه هنری جمع شدند. این گروه به صورت منسجم‌تر کار کردند. وقتی که جنگ شروع شد مسئولیت نقاش‌ها به خاطر به تصویر کشیدن حماسه‌هایی که به طور مداوم به وقوع می‌پیوست بیشتر شد. خیلی‌ها با انگیزه بیشتری در این زمینه کار کردند. در این شرایط، که جنگ و انقلاب عواطف و احساسات را به دنبال خود می‌کشید، هنرمند هم به عنوان کسی که متمهد و با احساس است، طبیعتاً درگیر این فضا شد.

بود که کار هنر انقلاب را بنایت درست انجام نمی‌دادند، یعنی هنرشان به خاطر خدا نبوده است. واقعیت این است که به خاطر عواطف اجتماعی و یا انگیزه‌های درونی شخصی - و نه تعقل ایدئولوژیک که پشتوانه معنوی و خدایی داشته باشد کار می‌کرده‌اند. به همین خاطر وقتی شما استواری کارتان را براساس فرد و یا جامعه قرار می‌دهید، زمانی که آن فرد و جامعه از هم جدا می‌شوند، شما نیز تفکرتان جابه‌جا خواهد شد. اما وقتی بر مبنای یک ایده‌آل خیلی برتر، پایه تفکر و هنرتان را بچینید، طبیعتاً همیشه مستحکم و بادوام سرجایتان خواهید ایستاد.

این از نظر تفکر، اما از نظر هنری و این که آیا موفق بوده‌اند یا نه، نیازمند یک بحث طولانی و تکنیکی است که فکر می‌کنم زیر مجموعه بحث اصلی است و باید ببینیم آیا گرایش به مفهوم و گرایش به مباحث آرمانی، یک بحث اساسی‌تر و مهم‌تر به شمار می‌رود؟ ولی این که آیا بچه‌ها موفق بوده‌اند در این راستا حرکت کنند یا نه، خیلی از بچه‌ها هستند که دارند تلاش می‌کنند، چند نفری هم جدا شده‌اند که عده‌شان خیلی زیاد نیست.

من هیچ اصالتی برای نقاشی قایل نیستم. یعنی اصلاً هدفم این نیست که نقاش خوبی باشم. چون می‌دانم که برای انسان شدن و سیر کردن در جهت

تکامل روحی و فکری، یکی از عوامل، ایجاد اتمسفر و محیط مناسب است. یعنی شما باید محیط مناسبی را ایجاد کنید. به دلیل این که نقاشی در ذات خودش به گونه‌ای است که نقاش را درگیر درونش می‌کند که موضوع خیلی مهمی است. موضوع همان فضا است که می‌گویم برای ساخت خود انسان خوب است. وقتی راجع به تابلوهای مذهبی کار می‌کنم، خواه ناخواه درباره این موضوع می‌اندیشم و این فکر کردن و ممارست در این فکر کردن، کمک می‌کند من از لحاظ روحی و معرفتی به این فضای مذهبی نزدیک شوم.

به عبارت دیگر برای این که کمی شناخت و معرفتم را نسبت به خدا والوهیت او بیشتر کنم، سعی می‌کنم این راه را به وسیله نقاشی سیر کنم، ولی این که در این مسیر به چه تکنیک‌هایی دست پیدا کنم که تأثیرگذار هم باشد در مرحله دوم برایم مهم خواهد بود. اصلاً برایم مهم نیست تابلوهایم زیبا شود یا نه و یا اصلاً در چارچوب هنری قرار بگیرد یا نگیرد. آنچه برایم مهم است ایجاد فضایی است که بتوانم معرفتی نسبت به هستی پیدا کنم. بر همین اساس، مسیر کمی با دیگران متفاوت است. بچه‌ها عموماً علاقه‌مند یافتن هستند و در کنار این، آنقدر ظرفیت فکریشان بالا است که می‌توانند این دو مسیر را هم زمان جلو ببرند ولی

مبنای من بر این قضیه استوار است و در ادامه برای تکمیل تکنیکم تلاش می‌کنم.

من جنگ را به تنهایی یک معضل اجتماعی نمی‌دانم، جنگ برای من حکم تعریف شعارهای مذهبی را دارد. به زبان دیگر، اگر ما از خدای می‌خواستیم که قیام حسین علیه السلام را برای ما تعریف کند، طوری که ما بفهمیم؛ اگر می‌خواستیم حماسه رشادت‌های اصحاب حسین را برای ما تعریف کند و اگر خدا می‌خواست برای ما تعریفی کند من فکر می‌کنم بهترین راهش همین جنگ بود.

جنگ ما از دید من، به گونه‌ای بود که تمامی حماسه‌هایی که در تاریخ اسلام مطرح می‌شود؛ مثل قیام، شهادت، از خودگذشتگی و صبر، در آن دیده می‌شد. اگر من بازمانده شهدای گمنام جنگ را به تصویر می‌کشم، در اصل همان پیام حضرت زینب در بعد از عاشورا را می‌رسانم. دید من این است و این گونه فکر نمی‌کنم که خانواده‌ای بی‌سرپرست شد.

من نگاه بسیار مثبتی نسبت به جنگ دارم. البته نه نسبت به نفس جنگ، بلکه نسبت به جنگی که به قول حضرت امام (ره) «این جنگ یک دانشگاه است.» علت هم این است که ما به شکل واضحی تبلور حماسه‌ها را شاهد بودیم. صبری که مادران و همسران داشتند؛ شهادت‌طلبی‌هایی که

جوان‌ها داشتند، ایمانشان و اتصالشان رابه وضوح می‌دیدیم. چون جنگ را از این زاویه می‌بینم، طبیعتاً برایم فرقی نمی‌کند که جنگ را بکشم و یا یکی از موضوع‌های مذهبی را کار کنم.

یک وقت، موضوع مذهبی برای من، ثقیل و سنگین است، در آن زمان نمونه‌ای را که خودم در جبهه دیدم می‌کشم. در مواقعی هم بیشتر می‌توانم روی موضوع مذهبی کار کنم که همان کار را می‌کنم، در مجموع زیاد برای من تفاوتی ندارد.

مواقعی که می‌خواهم کار کنم ممکن است اتود کامل و دقیقی از تابلویی که می‌خواهم اجرا کنم نداشته باشم، چیزی که در ذهن من هست، یک شور درونی و یک نیاز به کشیدن تابلو است که به خاطر فهم موضوع و چارچوب خود موضوع در ذهنم وجود دارد. ممکن است یک حس حماسی به من دست بدهد و خود واقعه عاشورا را بکشم. یا ممکن است حس غریب به من دست بدهد و حضرت زهرا(س) را بکشم. یا این که از حس‌هایی که انسان‌ها در لحظات مختلف زندگی‌شان به دست می‌آورند و معرفی که پیدا می‌کنند، سعی می‌کنم موضوعی انتخاب کنم و به تصویر بکشم.

من سعی می‌کنم یا کارم ارتباط زیادی داشته باشم. یعنی سعی می‌کنم ابعاد مختلفش را پیدا کنم.

مثلاً همین تابلو، در این تابلو بدن تیرخورده‌ای را کشیده‌ام. سؤال اینجاست که آیا این تابلو واقعاً آن بار معنوی را دارد؟ چه چیزی را من نکشیده‌ام که این بار معنوی را دارد؟ چه چیزی را من نکشیده‌ام که این بار معنوی را القا نمی‌کند - یعنی آن الوهیتی را که من می‌خواهم ندارد - این ممارست ذهنی، بحث‌هایی پیش می‌آورد که باعث می‌شود من خود موضوع را بفهمم. روی همین حساب با اتود مشخص وارد کار نمی‌شوم ولی وقتی کار را شروع می‌کنم آنقدر می‌کوشم تا تکمیل شود، البته در مسیر آن موضوعی که در ذهن دارم.

این مبحث به نوع نگاه ما به بزرگان مذهبی برمی‌گردد. دو نگاه هست: یکی این که بزرگان مذهبی به قدری بزرگند که دستی نیافتنی‌اند، یکی هم این که این بزرگان دست یافتنی‌اند. همان‌طور که خداوند می‌فرماید: اگر به حضرت رسول که بزرگ بزرگان است رسالت دادیم، نه به خاطر خویشاوندی، بلکه به خاطر طینت و به خاطر حرکتی که خود حضرت داشته است، یعنی لایق رسالت بوده و اعمالی انجام داده که این لیاقت را ثابت کرده است و این در مورد تمام بزرگان مذهبی صدق می‌کند. هم این بزرگان لیاقتشان را برای بزرگ بودن به اثبات رسانده‌اند و هم این که خداوند به آنها مقامی اعطا کرده است.

من فکر می‌کنم سؤال شما به نوع نگاه ما به این بزرگان برمی‌گردد. واقعیت این است که این بزرگان به قدری مقدسند که ما همه اصول و پایه‌های مذهبمان را بر آنها بنا می‌کنیم ولی دست نیافتنی نیستند.

باید این بزرگان و شعائر مذهبی در زندگی ما جاری باشند و برای جاری بودنشان هم، ما نیازمند نمونه‌های عینی هستیم. وقتی شما می‌بینید یک بسیجی شهید می‌شود و احیاناً آن بسیجی با حضرت ابوالفضل مقایسه می‌شود (از نظر معنا، نه از نظر تکنیک) آیا می‌شود یک سقای جنگ را با حضرت ابوالفضل مقایسه کرد؟ من فکر می‌کنم می‌شود. چون وقتی نقاش این دو را کنار هم قرار می‌دهد، منظورش بسیجی نیست. منظور آن حماسه و یا آن مفهومی است که آن بسیجی به پا کرده است.

واقعیت این است که ما با آدمی که در تابلو هست کاری نداریم، آن آدم به وجود آورنده یک حماسه بوده، آن حماسه مهم است که به آن می‌گوییم حماسه حسینی و یا حماسه زینبی. من فکر می‌کنم قرار دادن اینها کنار همدیگر، حداقل در مرحله کلام - اشکالی ندارد. ولی در تصویر، قداست را نباید آن قدر بالا ببریم که به الوهیت خداوند نزدیک شود و نشود به هیچ عنوان

به طرف این بزرگان رفت. می‌شود با این بزرگان زندگی کرد، دم‌خور بود و گفت‌وگو کرد و فکر می‌کنم خود ایشان هم هیچ ابایی ندارند، یعنی هستند و ناظرند و به ما کمک می‌کنند. حالا چرا این ارتباط در تابلو پیش نیاید؟ می‌تواند پیش بیاید ولی عموماً ناتوانی نقاش باعث مطرح شدن این پرسش می‌شود. نقاش نمی‌تواند این مطلب را خوب بیان کند یا به تصویر بکشد. برای همین سؤال پیش می‌آید که آیا این کار رخنه‌ای در عقاید مذهبی به وجود نمی‌آورد؟

در مورد بخش دیگر پرسش شما نیز بگویم در نمایشگاهی که در ماه رمضان داشتم، دانشجویها و جوان‌ها نیز همین سؤال را از من پرسیدند که با این همه دغدغه‌های اجتماعی، شما مضامین مذهبی و امام حسین علیه السلام را به تصویر می‌کشید. گفتم که من بچه جنوب شهر هستم، یعنی با مشکلات طبقه پایین آشنا هستم، خیلی از معضلات اجتماعی را می‌دانم و برای من هم دردناک است. نقاش، اگر بنا باشد مباحث روز را به همان شکلی که هست مطرح کند، در سطح حرکت می‌کند، یعنی با تغییر مواضع اجتماعی، تم، لحن و موضوع کار هنرمند هم به هم می‌ریزد.

شما در مقطعی بعد از جنگ دوم جهانی می‌بینید که سبک‌های متنوعی مثل اکسپرسیونیسم

یا بحث‌های نهیلیستی به وجود می‌آید، اینها همه پیشنهادهای هنرمندان و یا متفکران برای نوعی نگاه کردن به هستی است که فکر می‌کند آن نگاه، مسائل‌شان را حل خواهد کرد.

در واقع فشاری که در زمان جنگ بر جهان حاکم بود با این نگاه تسکین پیدا می‌کند. داستان به وجود آمدن هیپی‌ها و گروه‌های مختلف، همگی، به دنبال این بود که متفکران و هنرمندان بنیان تفکری را گذاشتند و نوعی تفکر را اشاعه دادند و گفتند برای این که معضلات بعد از جنگ حل شود، بهتر است که جامعه به سمت این نوع تفکر برود. وقتی این راه را نشان می‌دهند و جامعه به سمت این نوع تفکر می‌رود، فرض این است که جامعه تسکین پیدا می‌کند و معضلات اجتماعی کم می‌شود.

اگر فرض کنیم یک رسالت هنرمند همین باشد. من به عنوان کسی که کار هنری می‌کند. وقتی مباحث اجتماعی را می‌بینیم و تحلیل می‌کنم، می‌بینم که تا پانزده سال پیش ما اصلاً این مشکلات را نداشتیم، اوایل جنگ یا حتی مدتی بعد از جنگ خیلی از این معضلات پیچیده اجتماعی را نداشتیم. معضلات اقتصادی منظورم نیست. بلکه آن پدیده‌هایی است که به دنبال خود، معضلات اقتصادی و یا سیاسی را به وجود می‌آورد.

در یک بررسی ساده می‌بینیم علت این که ما این معضلات را داریم و فضای خیلی شیرینی در آن دوره حاکم بود و یک اخوت و برادری عجیبی حاکم بود که ما الان در آرزویش هستیم را نداریم، دلیل اصلی‌اش، دور شدن از ارزش‌های انسانی است. یعنی وقتی جامعه از ارزش‌های انسانی تهی می‌شود. طبیعتاً شیطان و خواست‌های شیطانی در جامعه گسترش و نفوذ پیدا می‌کند و این یک پیامد طبیعی است.

من به عنوان یک هنرمند وقتی به این نتیجه می‌رسم فکر می‌کنم برای حل معضلات اجتماعی هیچ راهی وجود ندارد غیر از این که انسان‌ها به خودشان بیایند، غیر از این که انسان‌ها برای تحقق ارزش‌های انسانی پافشاری کنند. ارزش‌های انسانی هیچ‌گاه به دست نمی‌آید مگر در قالب مذهب و یا دین، چرا که دین و مذهب اشاعه‌دهنده ارزش‌های انسان‌اند. یعنی انسان را به خودش برمی‌گرداند و می‌گوید به درون خودت نگاه کن، به خوبی‌هایت پی‌بر و آنها را گسترش بده.

برای همین، من دنیایی را در تابلوه‌هایم تصویر می‌کنم که این دنیا می‌تواند جامعه ما و جامعه جهانی را نجات دهد. من در این مورد مدعی هستم، چرا که اسلام مدعی است به این که می‌تواند

تمام جهان را رهبری کند و می‌تواند بنیان‌های زیبای انسانی را برقرار کند. خوب، وقتی من به عنوان یک هنرمند به این نتیجه می‌رسم، طبیعتاً به مباحث مذهبی و معنوی گرایش پیدا می‌کنم و اینها را بازنگری می‌کنم، گسترش می‌دهم و در معرض دید مردم قرار می‌دهم که یادتان نرود ما نمونه‌های بسیار قوی انسانیت و اخوت داشتیم.

اگر سیری در نقاشی‌های غربی داشته باشید. فرضاً بیکین و یا پیکاسو - در آثار آنان، یک موضوع - می‌گویم موضوع نه کار - مثل زن و مجسمه در کارهای پیکاسو، پانصد بار تکرار شده است. او پانصد کار درباره یک زن و یک مجسمه دارد. آقای بیکین، بیشتر کارهایش راجع به یک آدم در یک فضا است. یک آدم تک و دفرمه شده در یک فضا. همه کارهایش هم شبیه هم است. شبیه به معنای موضوع.

از نظر موضوع اشکالی ندارد که نقاش، به دلیل این که یک نقاش است و مثلاً پانزده نقاش یا پانزده فکر نیست موضوع کارش یکسان باشد. این آدم یک جور فکر می‌کند و ممکن است در طول زندگی به یک موضوع فکر کند و به یک موضوع علاقه‌مند شود و مدام به آن فکر کند، مثل خیلی‌های دیگر که فرضاً در طول زندگی، دنبال ماشین یا دنبال پول یا جمع کردن عتیقه‌جات هستند.

در کار هنرمندان هم همین است. «دگا» چندین نقاشی راجع به بالرین‌ها دارد. چندین نقاشی راجع به پیست سواری دارد. این به معنای تعمق روی یک موضوع است. آنچه در حرف شما درست است این است که تعمق و تکامل کار به حدی نیست که به نظر بیاید نقاش رو به جلو می‌رود. این را قبول دارم.

خیلی از ما - نه فقط نقاش‌های انقلاب، بلکه نقاشان ایرانی - به دلایل مختلف تاریخی، اجتماعی و تحصیلی، از جمله آشنایی کمتر با تصویر... و دیگر دلایل، تکامل لازم و کافی را نداشته‌اند. این که ما می‌بینیم تکامل در کار خیلی کم است و غیر از تعویض موضوع، عمق کارشان زیاد نمی‌شود، این را قبول دارم. اگر من ده تابلو راجع به امام حسین می‌کشم باید بین تابلوی اول و دهم فرق باشد، نه در موضوع بلکه در عمق کار و به ابعاد جدیدی از درون معنا برسم. لازمه این امر، زیاد شدن معرفت من نسبت به موضوع است. وقتی موضوع را خوب بفهمم قاعدتاً به نوع دیگری مطرحش می‌کنم. وقتی سطح را ببینم، سطح و وقتی عمقش را ببینم، عمق را مطرح می‌کنم. این ضعف در همه ما وجود دارد ولی ربطی به موضوع مذهبی ندارد. موضوع مذهبی می‌تواند بارها تکرار شود ولی به شرط این

که کار اول با دوم و سوم، تفاوت تکاملی و تعمقی داشته باشد. این به مسائل مختلف تحصیلی و آموزشی هم برمی‌گردد. اینها همه تأثیر دارد. فرض کنید مباحثی که از طریق استادها به من گفته شده است با نوع نگاه من به آثار مذهبی تفاوت دارد. بنابراین من باید در وهله اول خیلی از مباحثی را که یاد نگرفته‌ام یاد بگیرم تا بتوانم اثری خلق کنم که درخور یک موضوع و یک اثر هنری باشد.

من می‌گویم این بحث را باید این گونه مطرح کنیم که چرا در کارها عمق نیست؛ ولی نه به این عنوان که چرا یک موضوع را تکرار می‌کنیم، این تکرار هیچ اشکالی ندارد چون در طول تاریخ این موضوع بارها اتفاق افتاده است.

حوزه هنری در طول این سال‌ها، شاید مهم‌ترین نقشی را که در مورد هنر انقلاب داشته، این بوده که فضایی به حساب می‌آمده است برای این که هنرمندانی که در این فضا کار می‌کنند، کنار هم باشند و همدیگر را گه‌گاه ببینند. حوزه هنری در طی این چند سال هیچ قدمی در رابطه با هنر انقلاب برنداشته است.

علت این که هنر انقلاب به قول شما کمتر شده، نه به خاطر این است که هنر انقلاب و هنر مذهبی دوام ندارد و یا حرفی برای گفتن ندارد، از

قضا هنر مذهبی حرف بسیار برای گفتن دارد. اطلاعاتی که از اروپا و آمریکا می‌آید نشان دهنده گرایش شدید به هنر مذهبی است.

بنابراین هنر مذهبی و دینی، بسیار جای بحث و گفت‌وگو دارد ولی متأسفانه در جریان انقلاب، مسؤولان مملکت و مسؤولان هنری از هنر به طور اعم و هنر انقلاب به طور اخص، به عنوان یک ابزار و اعلام بیان کار استفاده کردند.

واقعیت این است که مسؤولان، فهم درستی از نقاشی ندارند. واقعیت این است که نقاشی از دید مسؤولان هنری، نهایتاً یک ابزار تبلیغاتی یا کالایی برای فروش است. نمی‌فهمند که نقاشی با هنرمند و هنرمند با جامعه‌اش چه می‌کند.

این را اعتقاد دارم چون رشته‌ام، سینما است و طراح صحنه هستم و در فضای سینما قرار دارم. معتقدم که اگر فضای سینمای ما روزبه‌روز به طرف پوچی و بیان مفاهیم سطحی می‌رود، یکی از علت‌هایش دور شدن هنرمندان نقاش از مفاهیم اصیل است.

نقاشی در هنرهای تجسمی بسیار نقش دارد و نقاش هم همین‌طور. واقعیت این است که مسؤولان فهم درستی از این هنر ندارند و این را هم نمی‌گویند. اگر یک هنرمند در جشنواره‌ای خارجی جایزه می‌گیرد از او تقدیر می‌شود، به او

توجه می‌شود، چرا قبلاً این اتفاق نمی‌افتاد؟ به خاطر این است که آن مسؤولان اصلاً توجه ندارند که آیا او درست کار کرده و یا غلط، اما وقتی در خارج جایزه می‌گیرد مدیران فکر می‌کنند طبق معیاری که آنها دارند این هنرمند است و باید تحویلش گرفت. اگر این مدیران درباره تفاوت نقاشی با دیگر هنرها تحقیق کنند، فکر می‌کنم راهکارهای بهتری پیدا خواهند کرد.

فکر می‌کنم نقاشی، جهانی را می‌آفریند که می‌تواند برای خیلی‌ها که نمی‌توانند با کلام، شعر و یا فلسفه ارتباط برقرار کنند، قابل درک باشد. وقتی هنر به طرف تزئین و زیبایی و سرمایه‌داری می‌رود، تفکر اجتماعی هم از او تبعیت می‌کند. وقتی هنر به طرف معنویت می‌رود تفکر اجتماعی هم از او تبعیت خواهد کرد.

من فکر می‌کنم لطمه‌ای که هنر انقلاب خورده است، نه به خاطر کمبود بیان و یا کمبود قدرت ارائه آثار، بلکه به خاطر این است که مدیران هنری درک درستی از آن ندارند و آن را تبدیل کرده‌اند به یک هنر فرمایشی و از آن استفاده سیاسی کرده‌اند و می‌کنند. به همین دلیل، عمق لازم را پیدا نکرده است. این درد، دردی درونی است که همه نقاش‌ها دارند و امید من این است که در آینده، نقاشان در این جهت حرکتی کنند.

اگر حوزه هنری از هم بپاشد، تنها اتفاقی که می‌افتد این است که پراکنده می‌شوند ولی نابود نمی‌شوند. آنها که معتقدند حتی در خانه‌هایشان هم روی این موضوع کار می‌کنند. حتی اگر فشارهای اقتصادی به آنها وارد شود. برای این که کسی که به دنبال هنر معنوی است، خودش را پالایش می‌کند و در واقع این کار را به مثابه یک ذکر می‌بیند، یک نیایش می‌بیند و طبیعتاً چون انسان نیاز به ذکر و نیایش دارد هنرمند انقلاب و هنرمندانی که با موضوع‌های معنوی کار می‌کنند، حتی اگر مکانی برای ارائه نداشته باشند، در خانه‌هایشان هم این کار را می‌کنند و یک اجتماع زیرزمینی به وجود خواهد آمد که بعداً نشو و نما خواهد کرد.

من فکر می‌کنم جهان به سمت هنر معنوی می‌رود. هنر معنوی که در آمریکا و اروپا به وجود آمده، با هنر معنوی ایران، در اصل و ریشه یکی است ولی فرقدان این است که ما با یک هدف مشخص حرف معنوی می‌زنیم و آنها از کمبود معنویت دردمندند ولی راه چاره را نمی‌دانند.

ما هم درد داریم ولی راه چاره را می‌شناسیم، ما می‌دانیم اگر بشریت می‌خواهد به آرامشی که نیاز دارد برسد حتماً باید از راه مذهب و دین جلو برود و غیر از این هم راهی ندارد. ما به عنوان شیعه معتقدیم که غیر از راه علی علیه السلام و ائمه اطهار راه

دیگری نیست. آنها این تفکر را ندارند و تنها به بیان دردشان اکتفا می‌کنند و سعی می‌کنند خودشان را سبک کنند و قاعدتاً به جایی هم نخواهند رسید. ولی این درد در کل جهان هست که انسان به معنویت نیاز دارد. با اتفاقاتی که اخیراً افتاده، خیلی از هنرمندان دنیا به این نتیجه رسیده‌اند که ما به معنویت نیاز داریم. معنویت از جنس یوگا و ذن نیست، از جنس دینی و مذهبی است. آنها دنبال این هستند و من فکر می‌کنم آینده این هنر روشن است و انشاءالله در آینده نزدیک اتفاقات خوبی در این زمینه رخ خواهد داد. چون جامعه جهانی به این موضوعات و این نوع نگاه نیاز مبرمی دارد.

[به نقل از هنرهای تجسمی شماره ۲۰]